



خیلواکی

استقلال

www.esteglaal.net

حمید انوری

چهارشنبه ۲۱ اکتوبر ۲۰۲۶

نظری می اندازم به نوشته از قلم سحر "لمبه رنگریز، ن. جلیل زاد و یا هم هوش مصنوعی" و قضاوت را هم میگذارم به دوش خوانندگان. از اغلاط متعدد املائی، انشائی و دستوری این نوشته میگذرم، چون هوش مصنوعی هنوز راه طولانی پیشرو دارد...

سرزمینی که از خاموشی برمی خیزد

"افغانها هرگز در مقابل زور خاموشی اختیار نکرده اند و افغانستان در طول تاریخ

خود، هرگز خاموش نبوده است."

آخرین فرصت ما [] خانه ای به پهنای همه ای ما "خانه مشترک ما- فرصت،

خانه نیست، بلکه وقت و زمان است."

۱۸ اکتوبر ۲۰۲۶

پیش از آنکه تاریخ از ما بپرسد

وقت کمتر از آن است که می پنداریم.

نامه ای به وجدان بیدار افغانستان.

ملت ها را جغرافیا نمی سازد و اقلیم هم نمی سازد .

ملت ها را لحظه هایی می سازند که مردمی، در یک صبح فراموش ناشدنی، از خود می پرسند:

«ما که هستیم و به کجا می رویم؟» "ملت ها را مردم می سازند، لحظه ها ملت ساخته نمی توانند."

افغانستان امروز در چنین آستانه ای ایستاده است .

یا از این آستانه عبور می کنیم و سرنوشت خود را به دست خود می نویسیم، یا در آن می مانیم و

تاریخ بی رحمانه ما را می نویسد.

ارنست رنان، اندیشمند فرانسوی، ملت را «همه پرسی هر روزه»

نامیده بود .

یعنی ملت میراثی نیست که یک بار برسد و برای همیشه بماند. "ملت های سرافراز و مقاوم و همبسته، برای همیشه ماندگار اند."

تصمیمی است که هر روز باید از نو گرفته شود. ما نیز به هر اندازه که بخواهیم با هم زندگی کنیم، ملت هستیم.

پنجاه سال بعد، نسل هایی که امروز در کوچه های کابل، هرات، بلخ و کُتر بازی می کنند، از ما یک چیز خواهند پرسید:

«وقتی هنوز فرصت بود، شما چه کردید؟» "ملت سرافراز افغان از کوچکترین فرصت، جهت بقا، شرف و غرور انسانی خود، جهت آزادی، عدالت و سربلندی کشور خود، خونهای بیشمار ریخته و از ذره ذره خاک خود و غرور خود و حیثیت و شرف خود دفاع کرده اند و این اصل اصیل را تاریخ بخوبی به حافظه سپرده است."

زخمی که دیده نمی شود "زخمی که دیده نمی شود، زخمی است که بر روح و روان زده می شود، نه بر جسم و جان و زخم بر روح و روان هرگز قابل دید نیست، بلکه اثرات بس ناگوار آن، روح و روان را خرد و خمیر ساخته و بد بر جسم و جان اثر میگذارد که دیدن آن وجدان بیدار می خواهد."

جنگ پنجاه ساله فقط خانه ها و پل ها و مکتب ها و پوهنتون ها را ویران نکرد. بنیادی ترین ویرانی اش در ذهن ها رخ داد. ویرانی شهر را با چشم می بینیم و با سنگ و چوب و خشت و آهن بازسازی می کنیم.

اما جامعه ای که پرسیدن را فراموش کرده است، ویرانی اش را هم نمی بیند. "پس بیائید نگذاریم جنایات ددمنشانه خلق- پرچم و روسیه فراموش شود"

زخم پنهان است و پنهان بودن شرط ماندگاری آن است. "زخم پنهان نیست، زخم هائی که در بعد از کودتای منحوس ثور و (مرحله نوین آن- تجاوز ددمنشانه روسیه) بر پیکر ملت افغان زده شده اند، هنوز هم از آن زخم ها خون جاری است که دیدن آن چشم بینا می خواهد و وجدان بیدار."

فرزانه ای روشنگری و کانت روشنگری را

«خروج انسان از نابالغی خود خواسته»

تعریف کرد و شعار آن را چنین ساخت:

«جرات کن بدانی!»

ما ملتی بوده ایم که پرسش های بنیادینش را نه چون پاسخی نداشت، بلکه چون پرسیدن گران تمام می شد، نسل به نسل به تعویق انداخت. اما تعویق، پاسخ نیست. "ملت شریف افغان، در بدترین و وحشتناکترین ایام، هرچند سخت هم گران تمام شد، پرسش های شانرا نه تنها به تعویق نینداختند، بلکه با شهامت و جرئت بی نظیر، به قیمت خونهای پاک بیشتر از یکنیم میلیون شهید، چند میلیون زخمی و چندین میلیون مهاجر داخلی و خارجی با شهامت و سرافرازی بی نظیر به قیمت گزاف پرسیده اند و..."

پرسش بی پاسخ مثل قرضی می ماند که سود مرکب می گیرد، و امروز آن قرض را با خون و آوارگی می پردازیم. "پاسخی که تجاوزگران روسی و غلامان بی مقدار و زبون خلقی و پرچمی شان طی ده سال تجاوز، قتل، کشتار و زنجیر و نولانه و زندان و زنده به گور کردن ها دادند، البته به تمام باشندگان کره ارض معلوم و واضح و آشکار است، اما هوش مصنوعی یا همانا "لمبه رنگریز، ن. جلیل زاد، ناصر ختیخ و...، یا از آن بی اطلاع هستند و یا هم نمی خواهند بدانند. به هوش مصنوعی هم نمی شود اعتماد کرد."

از انسان تا اسطوره "از انسان تا اسطوره در این نبشته سخت بی ربط می نماید." در حافظه ای سیاسی ما الگوی تکراری و خطرناکی ریشه دوانده است : تقدیس رهبر. "الگو، ریشه نمی دواند، بلکه توسط مغرضین داخلی و خارجی تلقین می شود، الگو گُل و نهال و بته و گیا نیست که ریشه بدواند."

این پروسه هرگز ناگهانی رخ نمی دهد. با احترام آغاز می شود، به تعظیم می رسد، به اطاعت بدل می گردد و سرانجام به بندگی ختم می شود. "همیشه هم چنین نیست، گاهی هم با زر و زور و تزویر آغاز می شود. مگر هوش مصنوعی هنوز از قافله دور است."

در این مسیر، رهبر از انسانی خطاپذیر به اسطوره ای تغییرناپذیر دگرگون می شود. و با اسطوره نمی توان گفتگو کرد.

نمی توان از آن حساب خواست و نمی توان به آن «نه» گفت. وقتی «نه» از زبان یک ملت حذف شود، «بلی و آری» اش هم ارزش خود را از دست می دهد. "فرموش نباید کرد که ملت باشهامت افغان در طول تاریخ خونبار و پر افتخار خود، همیشه به زور و تجاوز، نه گفته است و تاریخ گواه آن است. فقط وجدان بیدار می خواهد که بدان اعتراف کرد، اما از هوش مصنوعی تحت هر نام و عنوان که بدان بدهی، چه لمبه رنگریز، چه ن. جلیل زاد، چه

ناصر ختیخ و...، فعلاً چنین توقعی نمی توان داشت، بخصوص تعدادی از هموطنان ما که بر وفق مراد، از هر پدیده جدید، استفاده منفی می نمایند." ملتی که ناچار است همیشه اطاعت کند، دیگر جز مردمان نیست و رعیتی است که فقط نامش عوض شده .

هانا آرنه هشدار داده بود که تمامیت خواهی نه با شور بلکه با بی اندیشگی نیرو می گیرد، یعنی با مردمانی که دیگر نمی پرسند .

تاریخ بشر این معادله را بارها آزموده و هر بار نتیجه ای یکسانی گرفته است : هر جامعه ای که اندیشه را به زنجیر کشید و پرسش را جرم شمرد، سرانجام نه از ضربه ای دشمن بیرونی، بلکه از پوسیدگی درونی فرو ریخت.

شجاعت حساب رسی

نقد بنیادین گذشته خیانت به گذشتگان نیست. وفاداری به آیندگان است . " پس باید خلقی ها و پرچمی های جنایت گستر را بی رحمانه نقد کرد. بگفته مشهور وطنی ما، دا گز او دا میدان."

جوامعی که توانستند از دل فاجعه برخیزند، آلمان پس از جنگ، آفریقای جنوبی پس از آپارتاید، اسپانیا پس از دیکتاتوری، همه از یک دروازه گذشتند :

دروازه ای صداقت با خود . " کاش لمبه جان، یا خلیل زاد خان و یا هم ناصر ختیخ، با خود صداقت می داشتند، که ندارند."

آن ها نخست پرسیدند چه شد که به اینجا رسیدیم؟

ما نیز باید با شهادت اخلاقی و امانت فکری بپرسیم :

کدام ایده ها ما را به این نقطه رساندند؟

کدام ائتلاف ها بر ریگ بنا شده بود؟

کدام رهبران، در گردنه ای از تاریخ، منفعت خود را بر منفعت ملت ترجیح دادند؟ " آیا ذوات فوق باری هم از خودها پرسیده اند؟"

و تلخ ترین پرسش از همه :

ما، مکتب رفته ها، قلم به دستان و آزادی خواهان، کجا سکوت کردیم که نباید می کردیم؟ " کاش ما کور خود و بینای مردم نباشیم."

این حساب رسی برای انتقام نیست، برای رهایی است .

ذهنی که اسیر میراث نقد نشده باشد، حتی با پاک ترین نیت ها نمی تواند آینده بسازد .

فقط خرابه ها را با رنگ تازه تکرار می کند.

نه منجی، نه معجزه

افغانستان به قهرمان نجات بخش نیاز ندارد. نیازمند ایدئولوژی رستگارکننده هم نیست و وعده های معجزه آسا را بارها آزموده است. آنچه این سرزمین کم دارد،

«ما»ی سازمان یافته است: "منظور هوش مصنوعی از (ما ای سازمان یافته)، کی ها اند؟"

حرکتی ملی و جمعی که ستون هایش را نه شخصیت ها، بلکه ارزش های مشترک تشکیل دهد: آزادی، عدالت، کرامت انسانی و حاکمیت مردم. ارزش هایی که فقط شعار نباشند و به برنامه ای عملی، نهاد و قانون بدل شوند.

وجدان بیدار ما باید چتری باشد به پهنای همه ای ما:

مؤمن و غیرمؤمن، سنتی و نوگرا، زن و مرد، شهری و روستایی، مهاجر و مقیم.

ابن خلدون «عصبیت» را نیروی پیوند جوامع می دانست، اما آنچه امروز لازم داریم عصبیت خون و تبار نیست.

به عصبیت هموطنی نیاز داریم، یعنی همبستگی ای که بر سرنوشت مشترک بنا شود.

بنیدیکت اندرسون ملت را

«اجتماع تخیل شده»

خوانده بود.

پس ما هم می توانیم افغانستان را از نو تخیل کنیم، افغانستانی که خانه ای همه باشد و نه غنیمت یک گروه.

مشکل ما، به باور من، در بنیاد نه قومی است، نه زبانی و نه مذهبی.

مشکل ساختاری است، و ساختار شکسته را با ابزار قبیله ای قومی تباری **کوچه** و ولسوالی نمی توان ترمیم کرد.

سیاست، نه موعظه

این حرکت باید سیاسی باشد، نه صرفاً اخلاقی. موعظه، هرچند صادقانه، تاریخ نساخته است. تاریخ را سازمان یابی هدفمند، گفتگوی پیوسته، نقد بی پرده و اراده ای جمعی برای پرداخت هزینه ای تغییر می سازد.

واتسلاو هاول، نمایش نامه نویسی که رئیس جمهور شد، در «قدرت بی قدرتان» نشان داد که

نیرومندترین نظام ها نیز وقتی شهروندان از «زندگی در دروغ»

دست بکشند، از پای در می آیند. "یک حقیقت تلخ تر از زهر هلاهل را که در سالهای مرارت بار جنگ و تجاوز، کشتار و بربریت، زنجیر و زندان و ذولانه، و...، مردم شریف افغانستان با گوشت و پوست و استخوان خویش آنرا به تجربه نشستند و سرافرازانه از امتحان تاریخ پیروز بدر آمدند، نمی شود «زندگی در دروغ» عنوان کرد."

قدرت واقعی از آن کسانی است که حقیقت را بلند می گویند و حاضرند بهای آن را بپردازند. پس راه روشن است: "بیانید کور خود و بینای مردم نباشیم و حتی از هوش مصنوعی هم چنین بدعتی را نباید پذیرفت. وجدان بیدار ملزمه چنین تفکری تواند بود."

باور باید به گفتگو بدل شود، گفتگو به اجماع، اجماع به برنامه و برنامه به عمل. این زنجیره را هر حلقه اش که بشکند، کل آن از کار می افتد.

فریاد پیش از دیر

مخاطب این نوشته روشنفکران صمیمی، وطن دوستان دردمند و شخصیت های ملی ای است (اند) که هنوز باور دارند افغانستان نجات پذیر است. این باور گران بهاترین سرمایه ای ملی ماست، اما به تنهایی کافی نیست.

باور اگر در سینه بماند، به حسرت بدل می شود.

سکوت سنگینی که بر فضای فکری ما سایه افکنده، نشانه ای آرامش نیست، نشانه ای خستگی است. اما ملتی که از خستگی سکوت می کند، فردا با پشیمانی فریاد خواهد زد، و فریاد دیر هنگام تاریخ را عوض نمی کند.

زمین یخ بسته است، اما بذر زنده در دل آن خفته است. "در دل زمین یخ زده، هیچ دانه ای و هیچ بذری، زنده مانده نمی تواند."

آتش زیر خاکستر هنوز نمرده است و فقط به نفسی نیاز دارد.

پس امروز باید گفت.

امروز باید پرسید.

امروز باید نوشت.

نه فقط برای امروز، که برای پنجاه سال بعد. کودکانی که اکنون در کوچه های کابل و هرات و بلخ و کنر می دوند، روزی پیر خواهند شد.

آن روز یا از ما میراثی خواهند یافت که بر آن بنا کنند، یا ویرانه ای که دوباره از صفر آغاز کنند. انتخاب با ماست.

و وقت کمتر از آن است که می پنداریم.